

تنها نه سالش بود که در فیلم روسری آبی نشان داد بازیگر است. بازی‌های بعدی او در زیر پوست شهر و گیلانه هم بیانگر این نکته مهم بود که حضورش در فیلم‌ها به واسطه خانواده هنرمندش نیست. چشم‌های باهوش، چهره معصوم و چالاک‌کی رفتارش او را خیلی زود در میان بازیگران نوجوان شاخص کرد و حالا با بازی متفاوتش در نمایش در میان ابرها گام بلندی به سوی موفقیت‌های بزرگ‌تر برداشته است.

باران کوثری وقتی برای مصاحبه پیش رو به دفتر مجله آمد، دیگر آن دخترکوچولوی شیطان و شلوغ رخشان بنی‌اعتماد و جهانگیر کوثری نبود. جوان بیست ساله‌ای بود آرام و عمیق با اعتماد به نفس حیرت‌انگیز.

بی‌تاملکوتی

می‌توانی برگردی عقب و اولین لحظه میل به

بازیگری ات را جست‌وجو کنی؟

این میل بعد از فیلم نورگس و بهترین بابای دنیا در من ایجاد شد. اما فقط کنجکاوی بود. خیلی دوست داشتم فیلم بازی کنم، اما سر فیلم روسری آبی بود که با خودم فکر کردم دیگر باید حتماً بازیگر شوم. دلیلش هم آقای

باران کوثری، متولد ۱۳۶۴ در تهران، دارای دیپلم هنر از هنرستان سوره، اولین نقش سینمایی‌اش را در سال ۱۳۷۰ و در فیلم بهترین بابای دنیا ایفا کرد، در حالی که تنها شش سال داشت. در فیلم‌های مادرش رخشان بنی‌اعتماد نیز نقش‌های کوتاهی ایفا کرد، فیلم‌هایی چون نورگس، بانوی اردیبهشت و روسری آبی. اولین نقش مهم و جدی زندگی‌اش در فیلم زیر پوست شهر بود. بعد از آن در فیلم‌های رقص در غبار، برگ برنده، خوابگاه دختران، تقاطع و گیلانه بازی کرده است. بازی در نمایش در میان ابرها، اولین تجربه بازیگری او در حیطه تئاتر است.

گفت و گو با باران کوثری

بازیگرهایی هم که دوست دارم به خاطر پشت صحنه آن‌هاست، روندی که برای رسیدن به یک نقش طی می‌کنند. آن اتفاق بزرگ‌تری برای یک بازیگر است تا اتفاقی که روی پرده سینما می‌افتد.

فیلم‌های اخیرت را ندیده‌ام، اما وقتی اسم باران می‌آید، ناخودآگاه یاد فیلم‌های روسری‌آبی و زیر پوست شهر می‌افتم. که بازی‌های تأثیرگذاری بودند. چه تفاوتی میان بازی گرفتن خانم بنی‌اعتماد با دیگر کارگردان‌هایی که با آن‌ها کار کرده‌ای وجود دارد؟ چرا که بیش‌ترین بازی‌هایت در فیلم‌های ایشان بوده است.

یک بخش ماجرا این است که مادر من رخشان بنی‌اعتماد است. کم‌تر بازیگری است که دلش نخواهد در فیلم‌های او بازی کند، رابطه‌ای را که میان رخشان و بازیگر هایش وجود دارد من در کارگردان‌های دیگر به هیچ عنوان ندیده‌ام. اصلاً بازی گرفتن از وظایف کارگردان‌ها حذف شده، همه دیگر بازی‌گردان می‌آورند که معنی‌اش با همه دنیا فرق دارد. درحالی‌که در کارگردانی مادرم، بازی گرفتن، بخش اصلی کارش است. یعنی از زمانی که فیلم‌نامه شروع می‌شود، بازیگرها مشخص می‌شوند و اصلاً نقش برای آن‌ها نوشته می‌شود. بازیگرها هم برای کارکردن روی نقش زمان لازم را دارند. تا روز آخر هم دائماً فیلم‌نامه تغییر می‌کند. اما در اکثر فیلم‌هایی که من بازی کرده‌ام، پیش تولیدشان آن‌قدر عجله‌ای بوده که همه فقط می‌خواستند بگیرند و بروند و فرصتی برای کار با بازیگر نبوده. اما مثلاً در فیلم رقص در غبار اصغر فرهادی، برای ده جلسه فیلم‌برداری یک ماه تمرین کردیم. برای من به عنوان بازیگر واقعاً جذاب است که با رخشان بنی‌اعتماد کار کنم. بخش مهم‌تری هم هست و آن این که ما، مادر و دختریم. انتخاب اول من مادرم است و انتخاب اول او، دخترش. درضمن او می‌داند که من چه قدر دوست دارم بازی کنم و چه قدر دوست دارم برای او بازی کنم.

اولین پلانی که مقابل دوربین خانم بنی‌اعتماد بازی کردی، حتماً اضطراب داشتی، چون باید خودت را به او ثابت می‌کردی، توانایی‌هایت را...

سر نورگس یادم نمی‌آید، چون خیلی کوچک بودم. اما سر روسری‌آبی یادم می‌آید که خیلی سخت بود. چون من آن نقش را زورکی گرفتم. اول قرار بود آن نقش چهارده‌پانزده ساله باشد، اما من نه سالم بود. خودم را کشتم تا مامان نقش رانه ساله کند. اولین نمای بازی‌ام مقابل آقای انتظامی بود. شب کاری طولانی‌ای بود. نمای سختی هم بود. خیلی وحشتناک بود، چون باید ثابت می‌کردم این نقش مال من بوده، حق من بوده. بعد که مامان کات داد آمد جلو و من را بوسید، فهمیدم که کارم خوب بوده، آن وقت یک نفس راحت کشیدم.

می‌شود این‌طور نتیجه گرفت که باران کوثری در فضایی نفس می‌کشیده که چاره‌ای جز بازیگر شدن نداشته. جدا از مسئله ژنتیکی، ناخودآگاه هم بوده...

چرا چاره دیگر هم داشتیم به یک دلیل بزرگ، آن دلیل مخالفت پدر و مادرم بود. هنوزم که هنوز است مخالف هستند. ترجیح می‌دهند بازیگر نباشم. هر چی بازیگری

برایم جدی‌تر می‌شود، آن‌ها بیش‌تر نگران می‌شوند. زمانی فکر می‌کردند دوسه فیلم بازی می‌کنم، بعد هم خسته می‌شوم و می‌روم سراغ یک کار دیگر، اما حالا می‌بینند نه، جدی‌تر شده‌ام.

چرا مخالفند؟

چون فکر می‌کنند بازیگری امنیت شغلی ندارد. مامان ترجیح می‌دهد اگر می‌خواهم کار سینما بکنم، کارگردانی کنم. خودش می‌گوید من بیش‌تر می‌توانم کارگردان باشم تا بازیگر. اما در حال حاضر بازیگری برایم جدی‌تر است.

خودت فکر می‌کنی روزی کارگردان بشوی؟

آره. قطعاً فیلم خواهم ساخت. در این شکی ندارم. اما نه حالا، الان بازیگری برایم هیجان‌انگیزتر است. شاید ده سال دیگر...

ترجیح می‌دهم فیلم تجربی نسازم. یعنی زمانی فیلم بسازم که مطمئن باشم فیلم خوبی خواهد شد.

چیزی هم می‌نویسی؟ طرحی، فیلم‌نامه‌ای؟ داستانی؟

آره، خیلی می‌نویسم، چون به بازیگری‌ام خیلی کمک می‌کند. قوه تحلیل‌ات را قوی می‌کند. زیاد کتاب می‌خوانم. مخصوصاً رمان. داستانیفلسفی را خیلی دوست دارم. همین‌طور یوسا، کارهای یوسا خیلی به سلیقه من نزدیک است.

نمایش در میان ابرها اولین تجربه بازیگری‌ات در تئاتر است. خودت ضرورتش را حس می‌کردی و یا این پیشنهاد تو را به این سمت برد؟

خیلی وقت است که تماشاگر پیگیر تئاتر هستم. پنج‌شش سال است که به‌طور جدی تئاتر را دنبال می‌کنم. همیشه دلم می‌خواسته که تئاتر بازی کنم. خیلی زیاد. اما متوجه شده بودم که ورود به تئاتر مقوله‌ای جدا از ورود به سینماست و کاملاً بستگی به خودم دارد. ترجیح دادم که صبر کنم تا بتوانم آن کاری را که دلم می‌خواهد بازی کنم. شاید حرف بزرگی باشد، ولی تعداد کارگردان‌های تئاتری که دلم می‌خواهد با آن‌ها کار کنم از انگشت‌های یک دست هم کم‌تر است. اما امیررضا کوهستانی یکی از آن‌ها بود و برایم خیلی غافل‌گیرکننده بود که امیررضا بخواهد در کارش بازی کنم. فکرش را هم نمی‌کردم. هنوز هم نمی‌دانم چرا مرا انتخاب کرده است.

برای یک بازیگر شانس بزرگی است که کارگردان محبوبش برای اولین بار به او پیشنهاد بدهد. برای کم‌تر بازیگری پیش می‌آید.

می‌دانم و همین‌اش خیلی هیجان‌انگیز بود.

برای ما و مخاطبین مان هم خیلی هیجان‌انگیز است که بدانیم امیررضا کوهستانی با بازیگرش چه روندی را طی می‌کند تا منجر به چنین مدلی از بازیگری می‌شود.

امیررضا همیشه به بازیگرش می‌گوید می‌دانم چه می‌خواهم، اما نمی‌دانم چه‌طور بگویم. نمی‌دانم چه‌طور به آن چیزی که می‌خواهم، برسیم. اما همیشه پیشنهادهایش عالی است و دقیقاً تو را همان جایی می‌برد که باید بروی. ما خیلی کم تمرین کردیم. شاید فقط ده جلسه. جلسه اول فقط روخوانی داشتیم که من از روی عکس‌العمل چهره‌ها فهمیدم که کارم خیلی ناامیدکننده

وقتی مونولوگ حسن تمام می‌شود، سه جمله اول مونولوگم را عین او می‌گویم. بعد به خودم می‌آیم. از همان اول فهمیدم که هر چه قدر خودم باشم، تعادل همه‌چیز درست‌تر می‌شود. یعنی هر چی مثل او نباشم، همه‌چیز بهتر خواهد بود.

بوده. چون این مدل بازیگری را هرگز تجربه نکرده بودم، یعنی یک حالت خنثای بی تفاوت، درحالی که جمله‌هايت را هم باید رنگ‌آمیزی کنی. هم باید حس داشته باشی و هم نباید. توضیح‌اش خیلی سخت است. اولین چیزی که امیررضا به من گفت این بود که هر جور حسی را از جمله‌ها بگیر. بدون هیچ لحنی. برای بازیگری مثل من که همیشه فکر می‌کردم هر کلمه‌ای را که می‌گیرم باید یک حسی پشت‌اش باشد و ازش حس بیرون بزنم، خیلی سخت بود. آن هم با این متن حسی. اول نمی‌توانستم بی تفاوت مونولوگ‌ها را بگویم. وقتی به مرحله بی تفاوتی رسیدم. نوبت رسید به رنگ‌آمیزی کلمه‌ها و جمله‌ها، امیررضا پله‌پله با من جلو رفت و خیلی درست. در صحنه‌های دونه‌ره من و حسن را آزاد می‌گذاشت تا این ارتباط دربیاید. و این قضیه توی اتوهای مختلفی که من و حسن با هم می‌زدیم در آمد. هر شب حتی شب‌های اجرا در این مورد چیز جدیدی کشف می‌شد و می‌شود. حسن را روی صحنه دیده بودم، واقعا مرعوب‌کننده بود و یکی از طرفدارانش بودم. خیلی هیجان‌انگیز بود که در تجربه اول‌ات بازیگر مقابلت یک غول تئاتر باشد و به همان اندازه مهربان. چون بازیگر مقابل‌ات می‌تواند خیلی حرف‌های باشد، اما مهربان نباشد. اما حسن در بازی خیلی مهربان و دست‌ودلباز است. مقابل حسن معجونی بازی کردن باید ترسناک باشد، چون او بازیگر بزرگی است...

خیلی، دست‌وپایم می‌لرزید. خیلی وقت‌ها هم ازش تأثیر می‌گرفتم و شاید هنوز هم. وقتی مونولوگ حسن تمام می‌شود، سه جمله اول مونولوگم را عین او می‌گویم. بعد به خودم می‌آیم. از همان اول فهمیدم که هر چه قدر خودم باشم، تعادل همه‌چیز درست‌تر می‌شود. یعنی هر چی مثل او نباشم، همه‌چیز بهتر خواهد بود.

به نظرم این تعادل حفظ شده، چون معمولاً بازیگر کم‌تجربه‌تر در مقابل بازیگر پر تجربه، به نوعی مرعوب می‌شود و زیر سایه آن قرار می‌گیرد. اما روی صحنه اعتماد به نفس تو کاملاً مشهود است.

در این مسئله خود حسن خیلی تأثیر داشت. شما درست می‌گویید. وقتی کسی از تو بیش‌تر بازیگری بلد است می‌تواند با بازی‌اش، بازی تو را بخورد. برای خودم بارها این اتفاق افتاده است. ولی حسن نه‌تنها این کار را نمی‌کند، بلکه با بازی‌اش به بازی تو راه می‌دهد و این



خیلی مهم است.

تمرین بدن و بیان هم دارید؟

نه، خود حسن قبل از اجرا تمرین‌هایی برای بیانش می‌کند که من هم تکرار می‌کنم تا صدایم گرم شود. اما توی تمرین‌ها نه، اصلاً. کلاً ذهنیتی نسبت به کار تئاتر داشتم که بعد از وارد شدن به کار امیررضا آن ذهنیت در هم ریخت. به عنوان مثال وقتی مونولوگ‌ها را می‌گفتم، امیررضا به من می‌گفت: چرا این قدر واضح حرف می‌زنی؟ این بد است، یک کم کلمات‌ات را بخور. درحالی که من فکر می‌کردم درست‌اش این است که واضح حرف بزنم. هر چیزی که فکر می‌کردم باید رعایت کنم، امیررضا در من شکست.

تمرین روی انرژی، یا متد خاصی...

نه هیچی، یکی از ویژگی‌های امیررضا این است که خیلی

منحصر به فرد کار می‌کند. او بخش مهمی در وجودش دارد که جدا از سواد و معلوماتش است. یک چیزهایی از درونش می‌جوشد. اگر آواز قشقای توی کارش می‌گذارد برای این نیست که کار ایرانی شود، برای این است که شناخت او از آواز قشقای از درون او می‌آید. او می‌داند که می‌خواهد چه کار کند. در نتیجه همه چیز سر جای خودش می‌نشیند. تنها نکته‌ای که می‌توانم بگویم این است که کار ما احتیاج به تمرکز شدید دارد. من واقعا بعد از هر اجرا به اندازه یک فیلم سینمایی، ازم انرژی گرفته می‌شود. این مدل بازی کردن، حفظ ریتم و دقت در اجرا. مثلاً آن جایی که می‌گویم من ضعف دارم، پایم درد می‌کند، باید توی صدایم نه ضعف باشد و نه درد. این خیلی سخت است. یک چیزهایی که نمود بیرونی ندارد، ولی باید حواس‌مان به آن‌ها باشد. مثلاً این که آن‌ها

صحنه مادر تنها صحنه‌ای بود که تا روز آخر در نیامده بود و باید اعتراف کنم هنوز هم که هنوز است آن چیزی نیست که مرا راضی کند. صحنه‌ها ایما هم در نمی‌آمد تا روزی که امیررضا گفت: فکر کن مقابل آینه ایستاده‌ای، خودت را توی آینه نگاه کن و بعد مونولوگات را بگو. برای تمرکز گرفتن خودم را می‌سپارم به جریان اجرا. ریتم صحنه‌ها در درونم جاری می‌شود. آن وقت همه چیز درست از آب درمی‌آید.

تفسیر شخصی‌ام از دو نقش مادر و دختر این است که هر دو یکی هستند. در نتیجه تمایزی بین بازی مادر و دختر نیست.

قرار بود شبیه باشند و هیچ فرقی با هم نکنند. چون به اندازه کافی خود قصه نشان می‌دهد که این دو با هم فرق می‌کنند. هر چه اجرای دو نقش نزدیک‌تر باشد بهتر است. حالا بایک تفاوت‌های جزئی.

یکی از خصوصیات مهم بازی‌ات این است که اوج و فرود ندارد، اما تأثیرگذار است. و این اصلاً مدل آثار کوهستانی است.

صحنه یخ، من را خیلی متأثر می‌کرد. اما امیررضا می‌گفت چرا این قدر غمگین می‌گویی. می‌گفتم: چرا نه؟ اما بعد از این که توانستم به مدل امیررضا نزدیک شوم، گفت حالا حس‌ات را آزاد کن. الان فرقی را می‌فهمم. بایک نگاه، اتفاقی برای تماشاگر می‌افتد که اگر خودت را روی صحنه هم بکشی آن اتفاق نمی‌افتد.

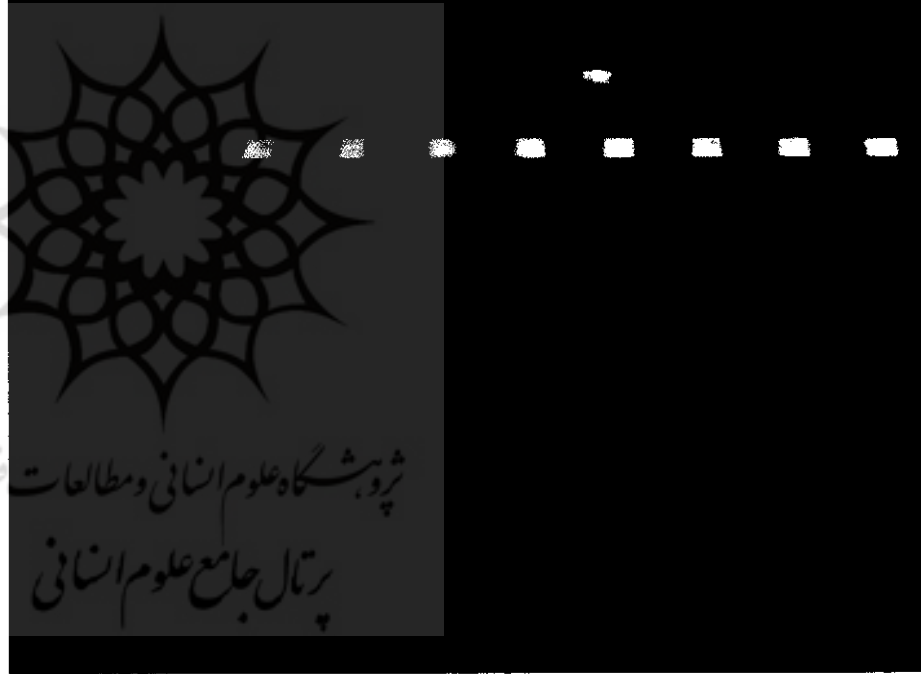
یعنی با حداقل کنش حداکثر تأثیر را می‌گذاری. کاملاً تنهایی، رنج و شکست دختر را حس می‌کنیم. حتی عاشق شدنش را...

امیررضا در مورد نگاه خیلی حرف می‌زد. نگاه در تئاتر که شاید برایم تا قبل از آن زیاد هم معنی نداشت. بازیگر در آثار امیررضا در کلوزآپ قرار دارد.

متن هم در ایجاد این اتفاق سهیم است.

نمی‌دانم، می‌توانم حرف امیررضا را تکرار کنم یا نه، به هر حال ببخشید امیررضا! ولی می‌گویم. او می‌گفت: می‌خواستم متنم بیش‌تر شبیه رمان باشد تا نمایش نامه. همان قدر که خواننده رمان در تجسم یک منطقه جنگی مختار است، در نمایش در میان ابرها هم مختار است. امکانات هر دو یکی شده است. وقتی متن را برابیم فرستاد، گفتم آرزو دارم نقش دختر را بازی کنم، البته می‌خواستیم یک مدل دیگر آن را بازی کنم. یک آرزوی دیگر هم داشتم و دارم که این نمایش را یک‌بار از جایگاه تماشاگران

بینیم. ▶



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

به نظرم این سکوت و این مدل به شخصیت خودت هم سرایت کرده. پارانی که الان مقابل من نشسته نسبت به گذشته آرام‌تر به نظر می‌آید. آرامش‌اش پیش‌تر شده.

دقیقاً، چون من تمام مشکلم در زندگی‌ام این بود که تمرکز نداشتم. درحالی‌که الان هر شب هشتاد دقیقه کاملاً متمرکز هستم. برای من تمرین خیلی خوبی بود. برای این تمرکز دقیق چه تمرینی می‌کردید؟

برای تمرکز تمرین خاصی نداشتم. فقط صحنه‌ها را می‌گرفتم، ولی چند بار، صبح سه ساعت تمرین داشتیم و بعد از ظهر هم سه ساعت. چون امیررضا معتقد است که بعد از سه ساعت، دیگر تمرین فایده‌ای ندارد. زیاد اتود می‌زدیم. مثلاً امیررضا می‌گفت امروز طوروی نقش مادر را بگیر که انگار دارد با خودش حرف می‌زند. چون

بی‌خواهی دارند. در نتیجه کند هستند. در طول نمایش به علت سفر باید بار سنگینی روی دوش‌ات باشد. این را باید توی فیزیک مان حفظ کنیم. در نتیجه تمرکز زیادی می‌خواهد.

سکوت نقش مهمی در اجرای شما دارد. به طوری که به مخاطب هم منتقل می‌شود. آدم حس می‌کند اگر تکان بخورد، این سکوت به هم می‌ریزد.

در آوردن این سکوت هم سخت بود. چون معمولاً خودم آدمی هستم که تندتند حرف می‌زنم، روزهای اول تمرین امیررضا می‌گفت: تند حرف می‌زنی. وقتی یک جمله را می‌گفتم می‌گفت: صبر کن. ده ثانیه، پانزده ثانیه. می‌گفتم: بگویم؟ می‌گفت: نه. تا کم ریتم دستم آمد.

